

## شرح حال مرحوم سید جمال الدین واعظ

- ۵ -

سید جمال الدین واعظ معروف باصفهانی را واقعاً میتوان «بیدارکننده ملت» خواند. در زمان ظهور او دو هزار و پانصد سال ستم استبداد سیاسی و مذهبی چنان روح و روان مردم ایران را مسموم کرده بود که نه تنها پادشاه را ظلّ الله فی الارضین میدانستند بلکه خدارا سایه شاه می پنداشتند و از این رو چه بسا حکم شاه را باو امر الهی مقدم می شمردند.

سید جمال الدین بدون ادنی شبهه ای اولین کسی بود که در ایران مستقیماً با مردم کوچه و بازار یعنی با ملت حقیقی رو برو شد و با زبانیه که مردم می فهمیدند و بطرزیه که دلپسند کوچک و بزرگ و زن و مرد بود با آنها صحبت داشت و بقول اصفهانیه اختلاط کرد و هرگز بهیچوجه درصده فضل فروشی و خود نمائی بر نیامد. در ساده حرف زدن استاد بود و مطالب را طوری آمیخته با صداقت و دلسوزی بیان میکرد که حداً کثر تأثیر را در شنونده بعمل میآورد. موقعی که صحبت از تأسیس بانک ملی در اوایل مشروطیت بمیان آمد در مسجد بزازها نطق میکرد بطوری مردم را تشویق بشرکت در این امر نمود که زنها فی المجلس گوشواره ها و دستبندهای نقره و طلائی خود را از گوش و دست کنده در روی پله های منبر ریختند (۱). در موقعی که مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری بملاحظات شخصی و رقابت با علمای مشروطه طلب با مشروطیت مخالفت مینمود، در مدرسه صدر چنان مردم را بهیجان درآورد که یک نفر آذربایجانی

۱ - «... در مسجد میرزا موسی یک زنی بای منبر سید جمال برخاست و گفت من یک زن رخت شوی هستم و هنوز ایرانی نمرده است که نتواند مملکت خود را اداره کند. گوشواره خود را درآورد و بروی منبر گذاشت. مرحوم سید جمال ۲۰۰ تومان داد. مرحوم امام جمعه ۵ هزار تومان داد و علماء در این امر شرکت کردند. تنها طبقه ای که در این کمک ملی بقول یادداشتهای «براون» شرکت نکرده بودند اعیان بودند. یک قدری در این حوادث عمیق بشوید...»  
(نقل از نطق آقای نقابت نماینده مجلس در جلسه یکشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۳۳ - مجله یغما)

غداره بند فرق خود را با سلاخ کمری خویش درانید و اگر بخواهش علمای عظام که در آن مجلس (گویا بعد از ظهرهای روزهای سه‌شنبه هر هفته در صحن مدرسه منعقد میگردید) حضور داشتند خود سید از مردم جلو گیری نکرده بود مردم باز دحام بخانه مرحوم نوری رفته خانه وزندگی او را درهم شکسته بودند.

روضه خواندن مرحوم سید هم نمونه‌ای از تأثیر سخن او بود. وقتی موعظه تمام میشد، یعنی عموماً درست پس از یک ساعت نجومی، یکدفعه صدایش تغییر میکرد و بالحنی سوزناک و رقت آمیز مانند کسی که بخواهد با صدای دو گره آواز بخواند بی مقدمه میگفت «حالا دو کلمه هم روضه بخوانیم» و بنای روضه خواندن را میگذاشت یعنی چند دقیقه بد کروایع کربلا می پرداخت و بانهایت سادگی بدون آنکه شعری بخواند و یا عبارتی عبری نقل کند یکی از صحنه های شهادت را چنانکه گوئی در مقابل چشمش است نقل مینمود و همین مختصر فوق العاده مؤثر واقع میگردید.

قریب بیست سال تمام در شهرهای مختلف از قبیل اصفهان و شیراز و تبریز و یکبار هم در سال وبائی در مشهد مقدس و بعد ها سالهای متمادی در طهران با زبانی که واقعاً حکم مته را داشت چشم و گوش مردم را باز کرد. چون واقعاً مردم را دوست میداشت و عاشق سادگی و وارستگی و دستگیری از ضعفا و فقرا بود و از ظلم و بیداد فوق العاده منزجر و بیزار بود مردم هم او را دوست میداشتند و او را نمونه کامل واعظ متعظ و دلسوز حقیقی خود میدانستند. چه بسا در یک روز در دو سه محل مختلف منبر میرفت. هنوز مجلس وعظ با آخر نرسیده بود که مردم کفهایشان را بر میداشتند و شتابان بجانب محل دیگری که سید باید منبر برود روانه میشدند. وقتی در مسجد شاه وعظ میکرد هنوز نماز جماعت تمام نشده بود که خیل مردم هجوم میآورد و صفهای نماز را درهم می شکست. با مردم حرف میزد و از مردم جواب میخواست. حکم معلمی را داشت که با شاگردان خود گفتگو نماید. در پائین منبر آدم جیون و آرامی بود ولی وقتی پایش بر شئه منبر میرسید قلب ماهیت میشد و با آنکه با آرامی و وقار تام و تمام «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم...» شروع مینمود طولی نمی کشید

که برق سوزانی در چشمهایش درخشیدن می‌گرفت و گونهای لاغر و تو رفته‌اش گل میانداخت و صدایش تغییر می‌کرد و عنان اختیار و حزم و احتیاط یکباره از دستش بیرون میرفت و با سلاح بران و سوزان‌زبان بجان استبداد، خواه سیاسی خواه مذهبی، میافتاد و آنوقت بود که برآستی بدن مستمعین بلرزه درمی‌آمد و کینه ظلم و اجحاف مانند آتش سیالی در عروق و شریان آنها روان گردیده بجوش می‌آمد.

قلم سید هم مانند زبانش گیرا و دلپسند بود. یادداشت‌های بسیاری داشت که همه ازین رفت. آنچه بجا مانده عبارت است از دورساله یکی بعنوان «لباس التقوی» و دیگری با اسم «رؤیای صادقه» و صورت نطقها و مجالسش که بشکل روزنامه با اسم «الجمال» بچاپ میرسید. «لباس التقوی» در سال ۱۳۱۸ هجری قمری بخط نستعلیق در ترویج امتعه وطنی ساخت اصفهان در شیراز بچاپ رسیده است.

نمونه‌ای از سبک تحریر سید را از همین رساله در اینجا می‌آوریم. مینویسد:

«... یکدسته شهوت پرست زینت دوست فریب لباسهای الوان و جامهای رنگارنگ را خورده بکلی چشم از حریر و استبرق بهشتی پوشیدند و یک طایفه تن پرور و تنبل بیکاری خود را غنیمت دانسته خارجه را کارکن ایرانی‌ها خواندند. یک جوفه مردمان بی عقل و شعور این‌الوقت هرگاه بیچاره‌ای خواست اظهار تأسف یا تحسری بکند ای بابا بمن چه و بتوجه و این قبیل حرفها جواب دادند... کم کم رشته اختیار از دست سلطنت و امنای دولت و بزرگان ملت بدررفت. کار فرنگی و بازار دورنگی رواج گرفت. اهل ایران کارکن خارجه شد اما بی مواجب. از تاج و افسر سلطان تا عمامه و دستار حجة الاسلام و تفنگ و توپ سرباز و سواره نظام و کافه و کتاب طلاب و دستک تجار و دفتر حساب ارباب استیفاء و لباس مرد و زن تماماً را باید فرنگی بدهد. بالجمله روشنی هر انجمن و شیرینی هر دهن بر رحمت آقای فرنگی است. اگر امروز آقای فرنگی بما بی رحمت بشود باید با کام تلخ و بدن عربان در خانهای تاریک بنشینیم...»

«رؤیای صادقه» تا بحال چه در ایران و چه در خارجه چندبار بچاپ رسیده است تنها قسمتی از آن بقلم مرحوم سید است ولی کسی که بسبک و شیوة زبان و قلم از آشنا باشد بدون زحمت میتواند قطعانی را که او نوشته است تشخیص بدهد. از آن جمله است قطعه ذیل در شرح آوردن یکنفر از علمای نامی اصفهان بدیشگاه عدل الهی در روز قیامت:

« خطاب بفراشان احضار آمد که سید جعفر بیدآبادی را چرا حاضر نکرده‌اید . مگر جزو علما نیست . زود حاضرش کنید که مؤاخذات اعمال او جمعی از اهالی محشر را چشم براه گذاشته . یک نیم ساعتی طول کشید . باز با تهدید از بارگاه خطاب آمد که چه شد این سید جعفر . مأمورین احضار عرض کردند آلهی رقتیم در اندرون تشریف دارند .

**خطاب :** بروید بیاورید این سید متفرعن را .

بالجمله (۱) چندین ملک و مأمور رفت . جبرئیل روانه شد . اسرافیل فرستاده شد . میکائیل مأمور شد تا بالاخره عزرائیل و ملک دوزخ روانه و طولی نکشید که دیدم آقا از گوشه محشر نمودار شدند . سوار بر یک الاغ کوچک و کبود و پوستین را بر سر کشیده آمد . سید ابوطالب (۲) هم جلو الاغ میدوید . بیچاره میرزارضای مقرر (۳) هم در دنبال آقا سیاهی بسیاهی روان بود . الاغ آمد دم میزان حساب ایستاد . منادی ندا داد :

« آمد این خر که رفته بود گون چشم خرهای دیگری روشن »

آقا از خر پیاده نشده مقداری اظهار کسالت و نقاوت و مرده بازی درآوردند . آقا سید ابوطالب مشغول شارلاتانی شد . آقا آقا دور سطح میزان را پر کرد . سید ابوطالب مردم را پس و پیش میکند و میگوید « چه خبر است . چه تماشائی دارد . آقا ست غول بیابان که نیست » .

**خطاب :** سید جعفر برای توشه خود و رضایت خاطر ما چه ثوابی آورده‌ای و چه عبادتی کرده‌ای .

**جواب :** من گوشم قدری سنگین شده بلندتر بفرمائید (۴)»

مرحوم سید در عهد جوانی که هنوز مقیم اصفهان بود مقالاتی در روزنامه « جبل المتین » کلکته منتشر ساخت که از ترس ظل السلطان و علمای اصفهان جرئت نمیکرد امضاء نماید و با امضای مستعار « ۷۴ اصفهانی » بطبع رسیده است .

مرحوم سید از نجف اشرف و از عموی خود مرحوم حاج سید اسمعیل صدر اجازه اجتهاد داشت و قبلاً در اصفهان و بعد در طهران مجلس درس داشت و چند نفر طلبه در مجالس درسش حاضر میشدند و عربی خوب میدانست و عبری کتابت هم میکرد

(۱) این کلمه « بالجمله » اختصاص بر مرحوم سید داشت و در ضمن قطعه‌ای که از « لباس التقوی » نقل شده هم آمده است . (۲) سید ابوطالب در اصفهان در آن زمان معروف خاص و عام بود . (۳) این شخص با مرحوم آقا سید جمال الدین دوستی داشت و مرد خوبی بود و سید او را دوست میداشت . (۴) از عجایب آنکه سید محمدعلی جمالزاده وقتی کتاب « صحرای محشر » را نوشت فکر و خیالش سرسوزنی متوجه « رؤیای صادقه » نبود و توارد خاطر حقیقی رخ داده و اصل « آتاویسم » و توارث باز یکبار دیگر معجزات خود را بثبوت رسانیده است .

چنانکه مکتوبی بزبان عربی بخط خودش هست که قدرت واحاطه او را در زبان عربی  
میرساند. (ص ۳۹۷ سال هفتم مجله یغما)

اهل ذوق بود و شعر خوب را بسیار دوست میداشت و مکرر دیده شد که  
بمطالعه دیوان حافظ برخاسته میرقصید و کتاب بدیست ایاتی را که موجب سرمستی  
و نشاط او گردیده بود تکرار میکرد. از درویش و اهل کیف و حال دوستانی چند  
داشت. درویشی که اهل منبر هم بود و اشعار وطنی در پای منبر میخواند هفته‌ای  
یک بار نهار را مهمان سید بود و هر مرتبه در موقع خدا حافظی بطوری که سید  
نبیند یک جلد کتاب از کتابخانه سید زیر لباس زده میبرد. سید متوجه شده بود  
ولی بروی خود نمی‌آورد تا آنکه روزی دیوان سعدی را که در نزد سید عزیز بود و  
در حواشی آن بخط خود یادداشتهای بسیاری نوشته بود، ربود و میخواست ببرد.  
در اینجا دیگر سید تاب نیاورده گفت رفیق بیا و این مرتبه این کتاب را بهر قیمتی  
میخواهی بخود من بفروش. بعدها این نادریش دشمن سید شده بوده و میگفته سید  
چون من درویشم کاسه آبگوشش را از کاسه من جدا ساخته و مرا نجس میدانسته است  
در صورتیکه مرحوم سید بنا بعبادت مرسوم خود همیشه کاسه غذایش از کاسه دیگران  
سوا بود.

آرامگاه آن مرحوم بسال ۱۳۰۴ هجری قمری در پرورد باهتمام مرحوم  
میرزا همايون خان سیاح<sup>(۱)</sup> تعمیر شده ولی امروز معلوم نیست بچه صورتی در آمده باشد  
ولی او اهل این حرفها نبود و بمصدق :

« بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم دانا مزار ماست »  
آرامگاه حقیقی او در قلب مردمی است که هنوز صدایش در گوش دل آنها زنگ  
میزند و میگویند « مردم بیدار باشید . »

(۱) یکی از دوستان ( آقای عبدالحسین زرین کوب ) میفرماید در سردر مقبره مرحوم سید کتیبه‌ای  
بود منظوم بدین مطلع : یادگاری است این « جمالیه » از همايون امين ماليه « مجله یغما »